

باید پرسید چرا کشور مالزی در سال 1960 با بهای 4 تن کائوچو میتوانست یک جیب بخرد و در سال 1970 برای همان جیب میبایست بهای 10 تن کائوچو را بپردازد؛ چرا در سال 1954 کشورهای تولیدکننده قهوه 14 عدل قهوه در برابر یک جیب میدادند و 8 سال بعد 32 عدل قهوه در برابر همان جیب میبرداختند؟

طرح پرسش مربوط به آرژانتین، و تبدیل "ببرهای کوچک آسیا" به مشتکی گربه ولگرد در سالهای اخیر از آن جهت اهمیت حیاتی دارد که دریابیم این بحثها با پدیده به اصطلاح "جهانی شدن" که جدیدترین و پیچیده ترین شکل سلطه ی امپریالیستی است ارتباط تنگاتنگ دارد

امروز هم سفارتخانه های آمریکا و انگلیس در بسیاری کشورها از انجام هیچ گونه توطئه و جنایتی در راه خدمت به سرمایه های انحصارات مربوطه رویگردان نیستند

مقاله زیر روایت گسترده متن سخنرانی است که در کنفرانس برگزار شده از سوی "بنیاد اسماعیل خوئی" در دانشگاه امری (Emory) شهر آتلانتا به تاریخ 14 سپتامبر 2003 ایراد شد.

بحث درباره "ریشه های عقب ماندگی" بحثی تازه نیست. بر سر این موضوع، تنها میان نظریه پردازان راست و لیبرال از یک سو و چپ از سوی دیگر اختلاف وجود ندارد بلکه در میان خود نیروهای چپ نیز اختلاف دیرینه وجود داشته و دارد. وجود دیدگاههای مختلف در این مورد، تنها مربوط به ایران هم نیست - و نباید هم باشد. مسئله، مسئله ای جهانی است.

بی آنکه در اینجا بخواهم به تاریخچه این اختلافات، ریشه های آن و اوج و نزول یک نظر در برابر دیگری در دوران های مختلف بپردازم، تنها به طرح یک سلسله پرسش ها در رابطه با "عقب ماندگی" کشورهای "جهان سوم" خواهم پرداخت و سپس مورد ویژه ایران را با تفصیل قدری بیشتر بیان خواهم کرد.

نکته ای که یادآوری آن در این جا ضروری است این است که هر دیدگاه یا نظریه ای تا زمانی که روی کاغذ است صرفا به صورت یک نظریه باقی خواهد ماند. تنها گذر زمان و رویدادهای تاریخی است

آنچه در سالهای پایانی دهه ی 1990 بر سر "بیرهای کوچک آسیا" رفت و آنچه در سالهای نخست قرن حاضر بر سر اقتصاد کشور پیشرفته، مدرن و ثروتمند آرژانتین رفت و 60 درصد مردم آن کشور را به زیر خط فقر کشاند، درس های بسیار آموزنده ای برای محک زدن به دیدگاههای مختلف درباره "توسعه"، "عقب ماندگی" و نقش عوامل مختلف در روند این پدیده در بر داشته است. بنابراین اگر مثلاً بخواهیم به نظرات مطرح شده در کتابهایی چون "چرا ایران عقب ماند و غرب پیش رفت" (نوشته کاظم علمداری) یا "ما چگونه ما شدیم" (نوشته صادق زیباکلام) محک زنیم و دریابیم که آیا علت اصلی و تعیین کننده عقب ماندگی کشورهای "جهان سومی" چون ایران عواملی چون: کم آبی، "شیوه تولید آسیایی"، "استبداد شرقی" نبود روحیه سوداگری و خطر کردن سرمایه داری، و یا عوامل فرهنگی چون "فرهنگ شبان رمگی"، "فرهنگ عدم تحمل دگراندیشان"، "فرهنگ نهرسیدن و نیندیشیدن" (1) بوده است، یا نه در آن صورت، پیش از آنکه بتوانیم صحت این دیدگاهها و علمی بودن آنها را محک زنیم باید بتوانیم به واقعیات تاریخی زیر پاسخ دهیم:

1. چگونه است که به قول پال کندي استاد تاریخ دانشگاه ییل "تا سال 1500 که توسط بسیاری از دانشمندان، سال آغاز عصر نوین به شمار میرود به هیچ رو برای اروپاییان آشکار نبود که آمادگی تسلط بر بخش بزرگی از کره خاک را در آینده خواهند داشت . . . و دانش آنها از کشورهای شرق جسته گریخته بود اما این تصور عمومی آنان از امپراتوری های بزرگ شرق با ثروتهای افسانه ای و ارتش بزرگ آنها برداشت درستی بود . . . و در واقع نیز اروپا در مقایسه با این مراکز بزرگ فعالیتهای فرهنگی و اقتصادی نقاط ضعفش آشکارتر از نقاط قدرتش بود و اروپا از نظر فرهنگ، علم حساب، علم مهندسی، فنون دریایی و دیگر فنون، مزایای قابل توجهی نسبت به تمدنهای آسیا نداشت و بخش عمده ای از فرهنگ و دانش اروپایی نیز به هر حال میراث تمدن اسلامی بود" (2)

2 چگونه است که تا ثلث اول قرن 19 - یعنی تا کمتر از 200 سال پیش - پارچه های کتان، ابریشمی، حریر و زربافت کم نظیر و اعلائی ساخت هند، ایران و چین بازارهای اروپا را پر میکرد و امکان رقابت با آنها نبود و چرا صنعتگران انگلیسی تا سال 1820 برای فرا گرفتن فنون تولید آهن به هند سفر میکردند؟

3. چگونه است که تا سال 1820 تفاوت میان سطح زندگی مردم

در فقیرترین و غنی‌ترین کشورهای تنها 1 به 3 بود، در حالی که این شکاف تا سال 1950 ده برابر شد و به 1 به 30 رسید و در مدت کوتاه 50 سال بعد (سال 2000) شکاف وحشتناک میان سطح زندگی مردم "جنوب" و "شمال" به 1 به 75 رسید و این شکاف با شتاب هر چه بیشتر در حال عمق و وسعت گرفتن است؟

4. به عبارت دیگر چگونه است که اگر تا اوایل قرن 19 تفاوت چشمگیری از جهت سطح زندگی میان مردم پنج قاره به چشم نمی‌خورد، به سالهای پس از جنگ دوم جهانی که میرسیم شکاف میان به اصطلاح "جهان اول" و "جهان سوم" چنان عمیق میشود که "درآمد سرانه کشورهای با درآمد بالا (جهان اول) 915 دلار در سال و رقم مشابه آن در کشورهای با درآمد پایین (جهان سوم) به 54 دلار میرسد؟" (3) و به دهه ی 1990 که میرسیم این شکاف به شدت عمق میگیرد به طوری که "چهار پنجم قدرت خرید جهانی در کشورهای متمرکز میشود که تنها یک چهارم جمعیت جهان را دربرمیگیرد." (4) و به همین دلیل "120 کشور توسعه نیافته جهان برای 22 کشور توسعه یافته سرمایه داری عضو سازمان همکاری اقتصادی و توسعه (OECD) که حدود 200 انحصار فراملیتی بر آن فرمان میرانند مواد کشاورزی و معدنی تهیه میکنند؟" (5) و تنها از سال 1940 تا به امروز میزان بارآوری کشاورزی در کشورهای "جهان سوم" از یک دهم به یک دو هزارم کشورهای صنعتی سقوط میکند." (6) و در نتیجه تولید کشاورزی 3 میلیارد دهقان "جهان سومی" به اندازه 20 میلیون زارع "جهان اولی" میشود؟ (7)

5. در همین راستا باید پرسید چرا کشور مالزی در سال 1960 با بهای 4 تن کائوچو میتواند یک جیب بخرد و در سال 1970 برای همان جیب میبایست بهای 10 تن کائوچو را بپردازد؛ چرا در سال 1954 کشورهای تولیدکننده قهوه 14 عدل قهوه در برابر یک جیب میدادند و 8 سال بعد 32 عدل قهوه در برابر همان جیب میپرداختند؟ چرا کشور سنگال در سال 1955 برای وارد کردن یک تراکتور 2 تن قهوه میفروخت و در سال 1970 برای همان تراکتور میبایست 20 تن قهوه میفروخت؟ چرا در سال 1959 یک تراکتور، 60 اسب در برابر 26 تن شکر مبادله میشد در حالی که در سال 1982 تراکتور مزبور در برابر 115 تن شکر مبادله میشد؟ چرا در سال 1959 یک تن سیم مسی مساوی با 39 تیوب اشعه ایکس بود و در سال 1982 یک تن سیم مسی مساوی با 3 تیوب اشعه

ایکس شد؟ چرا در سال 1960 یک تن قهوه مساوی با 3/37 تن کود شیمیایی بود و در سال 1982 یک تن قهوه مساوی با 1/6 تن کود شیمیایی شد؟ (8)

6. چگونه است که ژاپن، کشوری که تا اوایل قرن 19 به مراتب از هند و حتی از ایران عقب مانده تر بود در مدت کوتاه 150 سال به غول صنعتی تبدیل میشود، اما در عوض پرتغال این کشور قدرتمند اروپایی قرن 16 و 17 پس از شکست نظامی از انگلیس و تحمیل قرارداد متوئن (1703) به آن سیر قهقرایی طی کرده و سرانجام به کشور "عقب مانده" اروپایی تبدیل میشود؟ (9) و از آن پراهمیت تر باید به این پدیده دراماتیک اوایل قرن 21 پاسخ داده شود که کشوری پرباران، حاصلخیز و بسیار غنی - چه از جهت منابع روزمینی و چه زیرزمینی - چون آرژانتین با سرزمینی به وسعت هند و جمعیت 37 میلیون که 97 درصد آن اروپایی تباراند و سطح زندگی آنها تا 80 سال پیش با آمریکای شمالی برابری میکرد، و بعد از جنگ دوم جهانی از ایتالیا بالاتر بود و در دهه 1990 بیش از هر کشور دیگر جهان از احکام بانک جهانی، صندوق بین المللی پول، قرارداد عمومی تعرفه و تجارت و سازمان تجارت جهانی پیروی کرد، چرا و چگونه در مدتی کوتاه از یک کشور ثروتمند به کشوری فقیر تبدیل شد، به طوری که 60 درصد از مردم آن زیر خط فقر رفتند و میزان بیکاری به 30 درصد رسید؟

7. و بالاخره باید به این پرسش بر اهمیت پاسخ داده شود: کشوری چون چین که تا اواسط قرن 20 هر سال به طور متوسط 6 میلیون نفر در آن از گرسنگی میمیرند، صدها میلیون معتاد به تریاک و صدها میلیون مبتلا به سیفلیس داشت و فرهنگ آن از هر جهت، بویژه از جهت رفتار با زنان از خشن ترین و عقب افتاده ترین فرهنگها بود، چگونه توانست در چند دهه ی پس از پیروزی انقلابش با موفقیت بر این بلاهای عظیم اجتماعی فائق آمده و با ساختن زیربنای اقتصادی عظیمی به یک قدرت اقتصادی - صنعتی بزرگ در سطح جهانی بدل شود؟

طرح پرسش مربوط به آرژانتین، و تبدیل "بیرهای کوچک آسیا" به مشتی گربه ولگرد در سالهای اخیر - از آن جهت اهمیت حیاتی دارد که دریابیم این بحثها صرفاً آکادمیک و روشنفکری و یا مربوط به گذشته نیست، بلکه با سرنوشت کنونی و آینده ی نه تنها کشور ما بلکه کل بشریت و بقای زیربنای باز تولید اجتماعی آن یعنی انسانها و محیط زیست کره زمین - در رابطه با پدیده به اصطلاح "جهانی شدن" که جدیدترین و پیچیده ترین شکل سلطه

پس از بيان مقدمه بالا ميپردازم به مورد ويژه ايران. در اينجا بايد يادآور شد كه درباره روابط سياسي ايران و انگليس در قرن 19 ادبيات وسيعي به فارسي وجود دارد. از آنجا كه تكيه اصلي اين نوشته ها بر جنبه سياسي اين روابط بوده است، برخي از اين تواريخ چنان شكلي به خود گرفته اند كه گويي سفارت انگليس مركز "توطئه" عليه ايران بوده است. در واكنش به آن نوع تاريخ نويسي، در سالهاي پس از انقلاب 1357 ادبيات وسيع ديگري در محكوم كردن "تئوري توطئه" انتشار يافته كه در برخي از آنها ايرانيان به عنوان ملتي مبتلا به "پارانوئيهاي توطئه" معرفي ميشوند و همانگونه كه قبلا اشاره شد علت بنياني و تعيين كننده عقب ماندگي ايران را به عوامل اقليمي، فرهنگي و "شيوه توليد آسيابي" نسبت ميدهند (تئوري از ماست كه برماست). اشكال نويسندگان گروه اخير اين است كه از يك سو قوانين انباشت سرمايه در سطح جهاني و اثرات نابودگر اين سرمايه ها بر كشورهاي "مهمان" را نادیده گرفته و از ديگر سو فراموش ميكنند كه از همان 200 سال پيش سرمايه هاي جهاني شده ي چندكشور اروپايي با قدرت نظامي برتر توانستند بخشهاي بزرگي از جهان غيرسرمايه داري را زير سلطه اقتصادي - سياسي خود كشانده و به حياط خلوت فعاليت اين سرمايه ها بدل كنند. نتيجه آن كه ماموران سفارت انگليس در تهران به عنوان نمايندگان اين سرمايه ها ميبايست چنان عمل ميکردند كه كردند چرا كه وظيفه اين ماموران دفاع از منافع سرمايه هاي جهاني شده و صنعتي انگليس بود و در اين راه در صورت لزوم از ارتكاب هيچ نوع توطئه و جنايتي نيز ابا نداشتند . درست همان گونه كه امروز هم سفارت خانه هاي آمريكا و انگليس در بسياري كشورها از انجام هيچ گونه توطئه و جنايتي در راه خدمت به سرمايه هاي انحصارات مربوطه روي گردان نيستند.

براي گشودن وضع ايران ابتدا نگاهی گذرا به دو قرن پيش اين کشور ميکنیم: (9)

برغم همه ي شكستها، همه ي غارتها، و چاهول و كشتارهايي كه مردم ايران در قرون پيش از دست مهاجمان خارجي و بسياري از حكام فاسد، مستبد و تاريك انديش داخلي متحمل شدند، وضع آنها در ابتدائي قرن 19 چنان بوده است كه يك ناظر خارجي پس از گشت و گذار وسيع در کشور، آن را چنين توصيف ميکند:

"زارعین کسانی هستند که استبداد حکام، بیش از همه بر دوش آنان سنگینی میکند. با این همه، خانه های آنها نسبتاً راحت و تمیز و معمولاً مقدار کافی نان گندم، قدری ماست و گاه سوپ گوشت دار و پلو در آنجا میتوان یافت. زن، بچه ها و مرد خانه لباس کافی - گرچه نه چندان قشنگ - به تن دارند . . . در واقع سطح دستمزد بالا دلالت بر سود بالای کشاورزی دارد، در عین حال که قیمت مواد غذایی ارزان است." (10)

ناظر دیگری به نام بنیامین مینویسد: "کارگران میتوانند مزد خوبی درخواست کنند چرا که هم متحرک هستند و هم نیاز به آنها زیاد است. اتباع شاه فقیر نیستند. نشانه های فقر شدید در این کشور بسیار نادرست." (11)

در واقع ایران در دهه ی اول قرن نوزدهم کشوری است وسیع (هنوز قفقاز، بخشی از آسیای مرکزی و هرات از آن جدا نشده است) که قادر است انواع گوناگون فرآورده های کشاورزی را به کشورهای دیگر صادر کند و از شمار زیاد و متنوعی صنایع دستی و کارگاهی برخوردار است که نه تنها صدور محصولات آن منبع درآمد خوبی برای تولیدکنندگان آنهاست بلکه به طور انداموار (ارگانیک) با بخش کشاورزی کشور پیوند خورده و آن را تکمیل میکند.

اعتبار بین المللی ایران نیز چنان است که ناپلئون اشتیاق فراوانی برای برقراری روابط اقتصادی و سیاسی با این کشور نشان میدهد. علاقه به علوم و تکنولوژی جدید نیز - لافل در سطوح بالای مملکتی - چنان است که گروهی از مهندسان و تکنسین های فرانسوی به ایران دعوت میشوند تا کارخانه توپ سازی برپا سازند و در ضمن ایرانیان را با علم و تکنولوژی جدید آشنا کنند. این گروه به سرپرستی ژنرال گاردان به ایران میآید و مورد استقبال قرار میگیرد.

سیر قهقرایی اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی ایران در واقع پس از شکست نظامی این کشور از روس ها و تحمیل دو قرارداد سنگین گلستان (1813) و ترکمانچای (1828) به ایران و بویژه پس از امضای قرارداد پاریس (1857) زیر فشار ناوگان دریایی انگلیس و تهدید آن کشور به اشغال جنوب کشور آغاز میگردد.

اثر نابودگر این قراردادها تنها با جدا کردن بخشهای وسیعی از ایران پایان نمیگیرد. ویرانگرترین بخش این قراردادها بخش های مربوط به تعرفه گمرکی بود که صنایع دستی و کارگاهی ایران را در برابر فرآورده های صنعتی ارزان انگلیسی و روسی ضربه پذیر

میکرد. طبق این قراردادها فرآورده های کشور غالب و تجار آن در ایران از پرداخت تعرفه گمرکی و مالیاتهای داخلی (نواقلی) معاف شدند، در حالی که مالیاتهای داخلی برای تجار ایرانی بر جای ماند. همین واقعیت بسیاری از تجار ایرانی را برای گریز از پرداخت مالیات به دلال و فروشنده اجناس خارجی بدل کرد. ارواند ابراهامیان پیامدهای چنین قراردادهایی را به درستی چنین خلاصه میکند:

«شکست نظامی منجر به دادن امتیازات سیاسی شد؛ امتیازات سیاسی موجب تسلیم اقتصادی گردید؛ تسلیم اقتصادی، راه را برای رخنه اقتصادی باز کرد؛ رخنه و نفوذ اقتصادی، با تخریب و نابودی صنایع دستی و کارگاهی موجب از هم گسیختگی اجتماعی گردید» (12)

بدین ترتیب دولت انگلیس اگر از يك سو قوانین شدیدی در پارلمان میگذراند تا از ورود کالاهای صنعتی رقیب خارجی - از جمله پارچه های ایرانی، هندی و چینی - جلوگیری کند و نیروی دریایی آن کشور ضامن اجرای این قوانین است، از همین قدرت نظامی برای گشودن دروازه های دیگر کشورها به روی کالاهای صنعتی خود و به زانو درآوردن دولت های ضعیف تر برای معاف کردن آن کالاها از تعرفه گمرکی و مالیاتهای داخلی استفاده میکند. شایان توجه است که در این مرحله از گسترش جهانی سرمایه، قدرت نظامی نقش تعیین کننده دارد. به قول دکتر ابراهیم رزاقی:

«در نخستین مرحله، که سرمایه داری نوحاسته هنوز در آغاز راه است، از شیوه غارت استفاده میکند و با اسلحه برتر، مغول وار هرگونه مقاومتی را درهم میشکند و در آنجا که این ابزار کارآمد نیست با استفاده از برتری ناوگان دریایی، واسطه تجاری کشورها میشود و کالاهای آنها را با هدف غارت مبادله میکند.» (13)

مارکس اهمیت برتری تجاری انگلیس در این مرحله از رابطه «غرب» با «شرق» را در اوان جهانی شدن سرمایه چنین بیان میکند:

«امروزه برتری صنعتی، برتری تجاری به دنبال می آورد؛ در دوران صنعت کارگاهی اما، این، برتری تجاری بود که برتری صنعتی به دنبال می آورد و این است دلیل نقش تعیین کننده ای که نظام مستعمراتی در آن زمان باز میکرد.» (14)

نقشی که مارکس از آن صحبت میکند عبارت از نقش مستعمرات

در انباشت اولیه سرمایه و فراهم شدن شرایط از طریق آن برای وقوع انقلاب صنعتی در انگلیس است. او در همانجا و در این رابطه مینویسد:

«مستعمرات بازار فروش فرآورده های صنعتی را تامین میکردند و از طریق انحصار این بازارها، انباشت سرمایه افزایش می یافت. غنائم به چنگ آمده در خارج اروپا از راه چهاول عریان، به بردگی کشاندن و قتل و کشتار، به کشور مادر سرازیر و در آنجا تبدیل به سرمایه میشد.» (15)

انگلیس هیچگاه ایران را چون هند و بسیاری جاهای دیگر به مستعمره کامل خود تبدیل نکرد چرا که بنابه پیشنهاد نخستین سفیر خود در ایران سیر هارفورد جونز، به جای در پیش گرفتن راه اشغال نظامی، راه نفوذ در دربار فاسد ایران از طریق رشوه و نفوذ سیاسی را برگزید و ایران را به یک نیمه مستعمره بدل ساخت. شیوه عملکرد سرمایه های انگلیسی در ایران اما، تفاوت اساسی با مستعمرات آن کشور نداشت.

هجوم جدید سرمایه های غرب تفاوت کیفی با هجوم های پیشین داشت. به طور مثال در ایران، مهاجمان گذشته، پس از تخریب و کشتارهای اولیه، در ایران استقرار می یافتند و از آن پس یا تحت تاثیر نهادهای پیشرفته اداری - فرهنگی این کشور قرار میگرفتند و از آنها برای اداره کشور استفاده میکردند و یا خود نهادهای جدید و متفاوتی به وجود می آوردند. در اساس اما، همه اینان «ایرانی» میشدند. مهاجم جدید از نوع دیگر بود و نه تنها از نظر نظامی و علمی تکنولوژیک برتری داشت بلکه خیال «ایرانی شدن» نداشت. هدف آن بیرون کشیدن حداکثر سود و انتقال آن به کشور «مادر» بود. مهاجمان قدیم با تمام ضرباتی که بر پیکر اجتماعی - اقتصادی کشور وارد میکردند، بخشی از جسم این کشور میشدند. مهاجم جدید چون زالویی به تن قربانی خود (کشور «مهماندار») چسبیده و او را دچار خونریزی مزمن کرد بی آن که آن را از پا در آورد. مارکس نقش ورود انگلیس به هند را چنین جمع بندی میکند:

«همه جنگ های داخلی، تجاوزات، انقلابات، استیلاها و قحطی ها به عنوان ضرباتی بی در پی که بر پیکر هندوستان وارد شد، گرچه به طور شگفت انگیزی پیچیده، سریع و مخرب به نظر میرسد [اما] از قشر آن کشور عمیق تر نرفت.

[در حالی که] انگلیس تمام بافت جامعه هند را از هم گسیخت و هیچ اثری از تجدید ساختمان آن هنوز به چشم نمیخورد. از

دست دادن دنيای گذشته، بي آن که دنيای جديدي به دست آورد، به فلاکت کنوني هند نوعي اندوه ويژه ميبخشد» (16)
اين تفسير را به طور کم و بيش دقيقي در مورد ايران نيز ميتوان به کار برد.

مشکل آنهايي که در مورد علل عقب ماندگي کشورهاي «جهان سومي» چون ايران عامل فرهنگي را بر عوامل نظامي - سياسي و اقتصادي و سلطه سرمايه هاي خارجي و نمايندگان آن بر سرنوشت کشور اولويت ميدهند اين است که با نواختن شيپور از سر گشاد آن، عواقب بغايت مخرب فرهنگي از هم گسيختگي اجتماعي - اقتصادي در اثر سلطه خارجي را نادیده گرفته و در واقع ميخواهند به ما بقبولانند که اين فرهنگ يا آگاهي اجتماعي است که تعيين کننده هستي اجتماعي است و نه برعکس، چنين ديدهگايي نه پايه علمي دارد و نه تاريخي.

انگليسيها پس از نفوذ در دربار و تسلط سياسي بر ايران، در سراسر قرن 19 به طور حساب شده اي از هرگونه توسعه سياسي و اقتصادي که امکان ايجاد شرايط لازم براي وقوع انقلاب صنعتي درون جوش را فراهم ميکرد جلوگيري کردند. در واقع محتوای اساسي «روابط سياسي ايران و انگليس در قرن نوزده» چيزي جز اين نيست.

يکي از خصوصيات بارز نفوذ انگليس در ايران، اتحاد و همکاري ماموران آن با ارتجاعی ترين و تاريخ انديش ترين عناصر جامعه، چه در دربار، چه در ميان سران قبائل و عشايير و چه اعيان و اشراف و روحانيان از يك سو و کينه تيزي حساب شده عليه هر فرد خواهان پيشرفت ايران از سوي ديگر بود. انگليسيها در دهه 1820 با اصلاحات عباس ميرزا در آذربايجان به مخالفت برخاستند و در دهه 1830 و 1840 با تمام قوا در برنامه هاي اصلاحات قائم مقام فراهاني و اميرکبير کارشکني کرده و در شکست آنها نقش اساسي بازي کردند. آنان در عين حال که از عناصر مرتجع و سفاکي چون آقاخان نوري و ميرزا آغاسي براي رسيدن به مقام صدارت عظمای پشتيباني کردند، در حذف و نابودي قائم مقام و اميرکبير نقش موثري بازي کردند. دليل خشم نمايندگان انگليس از عباس ميرزا و قائم مقام اين بود که اين دو براي تامين بودجه اصلاحات خود خيال بستن تعرفه گمرکي بر کالاهای وارداتي روس و انگليس و گرفتن کمک هاي علمي - تکنولوژيک از فرانسه و اطريش داشتند. اين برنامه ها براي دولت انگليس به هيچ رو قابل تحمل نبود و به همين دليل در اولين فرصت - به دنبال شکست

ناپلئون در واترلو - با فشار بر دربار گروه فني ژانرال گاودان را از ايران بيرون كردند.

بدین سان به دنبال شکست برنامه های اصلاحی نیمه اول قرن 19 که هدف آنها تقویت کشور در برابر فشار نظامی - سیاسی خارجی بود، شاهان قاجار - بویژه ناصرالدین شاه - به طور کامل تسلیم فشار انگلیسها شدند و نوعی برنامه «اصلاحات» در پیش گرفتند که هدف آن تحکیم قدرت دربار و هیأت حاکمه در برابر مخالفان داخلی بود. نتیجه چنین برنامه ای لاجرم سرسپردگی هر چه بیشتر دربار به نیروهای خارجی و حفظ منافع آنان در برابر منافع ملی ایران بود. (برنامه ای که دقیقاً در دوران خاندان پهلوی ادامه یافت).

به دنبال اتخاذ چنین برنامه ای است که از سالهای دهه 1870 به بعد نه تنها منابع روزمینی و زیرزمینی ایران به ثمن بخش به خارجیان داده میشود بلکه استقلال سیاسی کشور نیز عملاً از میان میرود. سالهای دهه 1870 سالهایی است که از یک سو جهان سرمایه داری غرب در یک بحران عمیق اقتصادی فرو رفته و سرمایه هایش سخت به دنبال مغرب برای سرمایه گذاری های سودآور میگردد و از دیگر سو ناصرالدین شاه هم برای سفرهای پرخرج خود به اروپا و هم جبران کمبود بودجه کشور به دنبال پول نقد میگردد و در نتیجه دست به حراج منابع کشور و دادن امتیاز به خارجیان میزند. فقط یکی از این امتیازات - امتیازی که شاه در سال 1872 به بارون جولپوس روپتر داد - توسط لرد کرزن چنین ارزیابی شده است: «این قرارداد «حاوی کامل ترین نوع تسلیم تمامی منابع قلمرو یک پادشاهی به خارجیان است که تاکنون کسی حتی آن را به خواب هم ندیده است.» (17)

ماحصل تمام این رویدادها در قرن 19 این بود که ناظران و سیاحتگران خارجی در آغاز قرن بیستم - به خلاف اوایل قرن 19 - شاهد فقر گسترده، عدم امنیت اقتصادی - سیاسی و شرایط سخت زندگی بویژه در مناطق دهقانی ایران (که در برگیرنده اکثریت بزرگ جمعیت است) بوده اند.

انقلاب مشروطه نخستین حرکت بزرگ و توده گیر مردم علیه استبداد، سلطه خارجی و فقر و بی عدالتی بود که در عین حال زیر تاثیر تحولات جهانی از جمله شکست روسیه از ژاپن و انقلاب 1905 روسیه صورت میگرفت. پیروزی این انقلاب میتواند سرآغازی برای قدم گذاشتن در راه توسعه واقعی اقتصادی و سیاسی ایران باشد. قرارداد پنهانی 1907 میان روس و انگلیس،

تقسیم ایران به مناطق نفوذ آن دو ابرقدرت و اشغال بعدی ایران در جنگ جهانی اول توسط آنان آخرین ضربات را به دست آورده‌های این انقلاب بزرگ و استقلال ایران زد و این کشور را به ورطه‌ی بحران همه جانبه اقتصادی، سیاسی و اجتماعی کشاند. تردیدی نیست که ضعف نیروهای اجتماعی، ضعف رهبری انقلاب و اختلاف میان این نیروها در شکست انقلاب نقش موثری داشت. از هم گسیختگی اقتصادی، گسترش فحطی و بیماریهای اپیدمیک، تحقیر ملی، طغیان قبائل و عشایر، عدم امنیت و نظم و امکان تجزیه کشور در سالهای پس از جنگ اول، شرایطی را فراهم آورد که مردم به راحتی حاضر بودند تن به حکومت مرکزی قوی و «مردمی قدرتمند» در رأس آن دهند.

ادامه دارد

پانویس ها:

1. خصوصیات فرهنگی نامبرده به عنوان عوامل "ریشه دار" و ویژگیهای خاص "فرد ایرانی" در مقدمه کتاب "انسان در شعر معاصر" محمد مختاری و در نوشته های مختلف آرامش دوستدار ذکر شده اند. در کتاب "در دفاع از دیدگاه مارکس" اینجانب به تفصیل نظر محمد مختاری در این زمینه را نقد کرده ام.
2. Paul Kennedy: The Rise and Fall of the Great Powers. - Random House- 1987-pp 3-4))
3. Paul Baran: The Political Economy of Growth (MR press- p 136)
4. Richard Barnett & John Cavanaugh: Global Dreams (1994 - p 176)
5. اطلاعات سیاسی - اقتصادی شماره 24 ص 44
6. سمیر امین - مجله مانتهلی ریویو - شماره اکتبر 2003 صفحه 2
7. همانجا
8. سیر تحولات استعمار در ایران - نوشته علیرضا ثقفی خراسانی - نشر نیکا - صفحات 214 تا 215
9. Harry Magdoff: Economic Hyth of Imperialism- MR press 1972
9. در این بخش از کتاب "ایران بین دو انقلاب" نوشته ارواند ابراهامیان به طور گسترده ای استفاده کرده ام. به این دلیل که منابع این کتاب دست اول و بیشتر اسناد یا آثاری است که توسط

خود ماموران انگلیسی نوشته شده است.

10. نقل از J.Frazer در کتاب

Ervan Abrahamian: Iran Between two Revelations –
Princetan press- 1982

11. همانجا صفحه 70

12. همانجا صفحه 52

13. ماهنامه اطلاعات سیاسی - اقتصادی شماره 24 صفحه 49

14. کاپیتال - جلد اول - چاپ انگلیسی - انتشارات صفحه 825

15. همانجا

16. مجموعه آثار مارکس - انگلس - چاپ انگلیس - جلد 12

صفحات 126.127

17. ایران میان دو انقلاب صفحه 55

مشهد

قدرت گیری رضاخان میرپنج و خاندان پهلوی

کمه نظامی - سیاسی انگلیس به قدرت گیری رضاخان و بنیان گذاری خاندان پهلوی به دلائل زیر بود:

1. قرارداد پنهانی وثوق الدوله با انگلیسها استقلال کشور را از میان میبرد و ایران عملاً به یک مستعمره انگلیس تبدیل میشود. مقاومت مردم در برابر این قرارداد (پس از برملا شدن اتفاقی آن) نمیتوانست به یک انقلاب تمام عیار دیگر منجر گردد.
 2. کشف نفت در جنوب ایران و به ثمر رسیدن نخستین چاه نفت مسجد سلیمان در سال 1908؛ وجود لوله های نفت و تاسیسات نفتی آبادان منافع جدید و پراهمیتی برای انگلیس و شرکت بریتیش پترولیوم در ایران به وجود آورده بود. با بالا گرفتن ناامنی در کشور، «تفنگداران جنوب» و ایل بختیاری دیگر به تنهایی نمیتوانستند امنیت این تاسیسات را تضمین کنند. تنها یک دولت قدرتمند مرکزی میتواند این نیاز را برطرف کند.
 3. وقوع انقلاب اکتبر در روسیه به راحتی میتواندست بر ایران اثر گذارد و «منافع حیاتی» انگلیس را در این کشور به خطر اندازد. از دیدگاه دولت انگلیس، روی کار آمدن یکی از افسران قزاق، یعنی نیرویی که قبلاً در جنوب قفقاز به همراه لشکر دنسترویل علیه بلشویک ها جنگیده بود - بویژه آن که ژنرال آبرونساید خصوصیات «شایسته» این افسر را تایید کرده بود - برای حفظ منافع آن کشور در ایران بسیار مناسب بود.
- در چنین شرایط داخلی و جهانی است که مقدمات قدرت گیری رضاخان فراهم میشود.

به رغم واقعیات نامبرده و سرسپردگی آشکار رضاخان به منافع عالیه هیأت حاکمه و دولت انگلیس در ایران، هستند نیروهای سیاسی - از جمله برخی نیروهای «ملی» و «چپ» - که در مجموع ارزیابی مثبتی از سلطنت رضاشاه دارند؛ این که ایران را از یک کشور فئودالی به کشوری سرمایه داری تبدیل کرد؛ این که ایران را «صنعتی» و «مدرنیزه» کرد؛ این که تمامیت ارضی ایران را حفظ کرد؛ و این که نظم و امنیت برقرار کرد. گرچه در بعضی از این ارزیابی ها عناصری از حقیقت وجود دارد و «سرمایه داری» کردن یا «صنعتی کردن» ایران ادعایی بوج بیش نیست، اما به نظر من نکته مهم تر، گمراه کننده بودن چنین ارزیابی هایی از جهت نادیده گرفتن اثرات نابودگر دیکتاتوری سیاه رضاشاهی برای آینده

نادیده گرفتن اثرات نابودگر دیکتاتوری سیاه رضاشاهی برای آینده دراز مدت ایران بوده است.

چرا؟ چون اگر این اصل بنیادین و هستی شناختی (ontological) را بپذیریم که عامل تعیین کننده در تکامل نیروهای مولد یک جامعه، انسان های مولد آن جامعه اند که با خلاقیت ها، ابداعات، اختراعات و نوآوری های خود قدرت تولید جامعه را بالا میبرند و شیوه تولید جامعه را متحول میسازند؛ اگر بپذیریم که پیشرفت علم، هنر، ادبیات، فلسفه و دانش عمومی جامعه بخش جدایی ناپذیری از تولید در قلمرو ذهن انسان هاست و پیشرفت علمی - تکنولوژیک و صنعتی یک جامعه ممکن نخواهد بود جز با آزاد ساختن نیروهای خلاقه آن جامعه و این آزادسازی تنها در شرایط توسعه سیاسی یعنی آزادی و دموکراسی امکان پذیر است، آن گاه میتوان به قضاوتی همه جانبه درباره «مدرنیزاسیون» رضاشاهی و محمدرضاشاهی دست یافت و به این راز سر به مهر پی برد که چرا پس از 60 سال «مدرنیزاسیون» از این دست، پیروان راستین شیخ فضل الله نوری میتوانند به این راحتی قدرت سیاسی در ایران را قبضه کنند.

محتوای اصلی «مدرنیزاسیون» رضاشاهی، نه تکیه بر آزادسازی خلاقیت ها و نوآوری های نیروهای داخلی، بلکه درست به عکس تکیه بر زور و سرکوب این خلاقیت ها و استعدادها از طریق برقراری یک دیکتاتوری پلیسی و از میان بردن هر گونه آزادی و آزاداندیشی؛ حذف باقی مانده های «جامعه مدنی»؛ به بند کشیدن و نابودی بهترین استعدادها و وطن دوست ترین افراد از یک سو و انجام یک سلسله «اصلاحات» از بالا در جهت تامین امنیت سرمایه های خارجی و تسهیل حرکت آنها از طریق ایجاد یک نظام اداری و آموزشی «مدرن»، تغییر شیوه زندگی مردم و فرهنگ مصرفی آنان در این راستا و در نتیجه وابسته کردن هرچه بیشتر ایران به صنایع و فرآورده های خارجی و سوق دادن هر چه بیشتر کشور به سوی یک اقتصاد تک محصولی وابسته و تثبیت سلطه خارجی بر شاهرگ حیاتی و جدید اقتصاد ایران یعنی منابع نفت خام از سوی دیگر بود. ایجاد ارتش، پلیس و دستگاه امنیتی «مدرن»، نه در جهت حفظ منافع ملی ایران بلکه برای حفظ منافع خارجی و قدرت خاندان پهلوی و هیأت حاکمه طرفدار آن در برابر هرگونه مقاومت داخلی علیه این دیکتاتوری ضد مردمی بود.

جنبش ملی سالهای پایانی دهه 1320 و اوائل دهه 1330، دومین

حرکت عظیم و توده گیر مردم ایران برای رها ساختن توان بالقوه و سرکوب شده یک ملت از زیر بار سنگین استبداد خانواده پهلوی و سلطه حامیان خارجی آنها بر ایران بود.

عمق گیری این جنبش ملی، با گسترش آزادی و دموکراسی و در نتیجه آزاد کردن تواناییها و خلاقیت های نیروهای انسانی داخل و رشد نیروهای ترقی خواه؛ با جلوگیری از ورود بی بند و بار کالاهای تجملی و دیگر کالاهای غیرضروری و حمایت از صنایع کوچک و متوسط داخلی؛ با بسیج و تخصیص عقلانی نیروهای مادی و انسانی کشور در جهت توسعه و تکامل پایه های صنعتی درون جوش و بویژه با حمایت از کشاورزی ایران و به وجود آوردن خودکفایی غذایی، میتوانست ایران را به سویی رهنمون کند که ماحصل آن نوعی انقلاب صنعتی و توسعه و پیشرفت موزون اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی مستقل و اصیل بود. روند رشد آزادی، دموکراسی، استقلال سیاسی و اقتصادی ایران میتوانست اثرات مثبت خود را به تمام منطقه گسترش دهد. و داشت گسترش میداد. از کشورهای عربی گرفته تا اندونزی، از آمریکا و انگلیس قابل تحمل نبود چرا که هم شرکت های نفتی و هم دولتهای آن دو کشور حاضر به رها کردن کنترل خود بر منابع انرژی ایران و کل منطقه خلیج فارس نبودند. گسترش آزادی و دموکراسی در ایران این کنترل را میتوانست سخت ضربه پذیر کند. از این رو هیأت حاکمه آمریکا و انگلیس - بویژه صاحبان کارتل نفت - تصمیم به سرنگونی دولت دکتر مصدق گرفتند.

این دو دولت برای انجام کودتای 28 مرداد 32 و برانداختن مصدق باز هم بر مجموعه ای از ارتجاعی ترین و تاریک اندیش ترین نیروهای داخلی تکیه کردند؛ مجموعه ای مرکب از پیروان راستین شیخ فضل الله نوری و وطن فروشان مرتجعی چون شاه، اشرف، فضل الله زاهدی، برادران رشیدیان و امثالهم. (18) به سخن دیگر سرمایه های جهانی شده، مطابق با سرشت خود و با تبعیت از قوانین بی امان انباشت سرمایه، با ارتجاعی ترین و فاسدترین عناصر داخلی علیه مردم و نیروهای ترقی خواه متحد شدند تا از پیشرفت ایران به سوی نظام اقتصادی، سیاسی و فرهنگی مستقل و درون زا، همراه با آزادی و دموکراسی و «جامعه مدنی» جلوگیری کنند و این کار را به بهانه «ترس از کمونیسم» انجام دادند. این سیاست نه تنها در ایران بلکه در گواتمالا، کنگو، برزیل، اندونزی، شیلی و ده ها کشور دیگر آسیایی، آفریقایی و آمریکایی

لاتین پیاده شد.

برنامه «مدرنیزاسیون» متعاقب این کودتاها - که در این هنگام دولت آمریکا رهبری اجرای آن را به عهده گرفته بود و والت راستو (w.w.Rostow) از نظریه پردازان اصلی آن بود - در تطابق به مرحله جدید گردش سرمایه در سطح جهانی بود که به قول دکتر ابراهیم رزاقی:

«در مرحله سوم، با تراکم سرمایه در کشورهای توسعه یافته و ساختاری شدن الگوی تولید مواد خام کشاورزی و معدنی در مستعمرات (و نیمه مستعمرات) و مقاومت شدید مردم این کشورها و قطب بندی جدید بین المللی و عدم امکان اعمال شیوه های استعماری، روش های نو استعماری در پیش گرفته میشود. صدور سرمایه چه به صورت سرمایه گذاری مستقیم و چه غیرمستقیم و سپس پرداخت وام و «کمک» به کشورهای «جهان سوم»، تقسیم کار بین المللی را تعمیق میکند... در مرحله چهارم با گسترش مقاومت و ناکام ماندن استقلال سیاسی کسب شده و به دلیل شکست در کسب استقلال اقتصادی و توجه «جهان سوم» به صنعتی شدن به عنوان عاملی برای رهایی با هدف رشد الگوی مصرف منطبق با نیازهای کشورهای توسعه یافته در مستعمرات (و نیمه مستعمرات)، ایجاد صنایع وابسته مصرفی، برخورداری از امکانات جدید، حمل و نقل و ارتباطات جهانی، زیر سلطه شرکت های فراملیتی در مستعمرات (و نیمه مستعمرات) سابق مجاز شمرده میشود. ایجاد این صنایع، الگوی تولید و مصرف وابسته را در «جهان سوم» گسترش داده و با توجه به از خود بیگانگی، مورد نوع جدیدی از وابستگی را که وابستگی به مواد اولیه صنایع مصرفی، قطعات، ماشین آلات و تکنولوژی میباشد به وجود می آورد» (19)

محتوای اصلی «انقلاب سفید» شاه در واقع پیاده کردن چنین برنامه ای در ایران بود که دارای مشخصه های اصلی زیر بود:

1. سرکوب و قلع و قمع پلیسی هرگونه ندای آزادی خواهی و در نتیجه خشکاندن ریشه خلاقیت ها، ابداعات، نوآوری های اصیل و واقعی در کشور، که لاجرم موجب سیل «فرار مغزها» به دیگر کشورها - بویژه به کشورهای عامل کودتا و حامی دیکتاتوری های فاشیستی یعنی کشورهای آمریکا و انگلیس - شد؛
2. باز کردن دروازه های کشور به روی کالاهای ساخته شده و نیمه ساخته کشورهای اصلی سرمایه داری و در نتیجه از میان بردن امکان تکامل صنایع دستی و کارگاهی داخل به صنایع

کارخانه ای که میتواندست زمینه ساز اصلی رشد صنعت و تکنولوژی درون زا و مستقل باشد؛

3. عدم حمایت از کشاورزی داخلی در جهت خودکفایی غذایی و در نتیجه لطمه خوردن به کشاورزی و تخصیص بخش های وسیعی از زمین های زیر کشت مواد غذایی داخلی به تولید فرآورده های صادراتی به بازار بین المللی (سدسازی و ایجاد شرکت های کشت و صنعت) و خانه خرابی میلیون ها دهقان و راهی شدن آنها به سوی شهرها به عنوان لشکر ذخیره کار ارزان؛

4. گسترش جاده ها، فرودگاه ها، بنادر، هتل ها و آسمانخراش ها و وسائل ارتباطی راه دور جهت تسهیل داد و ستد کالاهای خارجی و فعالیت تجاری عوامل داخلی و خارجی انحصارات فراملیتی؛ گسترش صنایع مونتاژ به منظور تکمیل کالاهای نیمه ساخته خارجی با کار ارزان داخل و گسترش بازار این کالاها؛ و از همه مهمتر گسترش معادن و تولید مواد خام اولیه - در درجه اول نفت خام - و تبدیل اقتصاد کشور به اقتصادی تک پایه ای و وابسته که محتوای اساسی آن فروش نفت خام و خرید اسلحه و دیگر فرآورده های صنعتی کشورهای اصلی سرمایه داری است؛

5. به وجود آوردن اقتصادی «پر رونق» و یک «طبقه متوسط» از این طریق که بخشی از مواهب فروش سرسام آور نفت خام و اقتصاد کاملاً وابسته نصیب آنها میشد و خریداران کالاهای مصرفی وارداتی کشورهای اصلی سرمایه داری بودند؛

6. گسترش فرهنگ مصرفی، تجمل پرستی و پایین تنه ای و تحقیر فرهنگ و هنر داخلی و زوال تدریجی آن که تکمیل کننده چنین اقتصادی بود.

اینها چکیده «دست آوردهای» «انقلاب سفید» شاه و «توسعه اقتصادی» او پس از کودتای 28 مرداد بود. «صنایع مادر» برپا شده توسط شاه مانند «صنایع فولاد» اهواز، «ماشین سازی» اراک، «تراکتورسازی» تبریز و «ذوب آهن» اصفهان که قرار بود زیربنای «اقتصاد صنعتی» را به وجود آورد، چون اساساً چنین هدفی نداشت و پروژه هایی نمایشی برای خرج بقیه پول نفت بود، اکثراً ضرر میدادند و میبایست با کمک مالی دولت سرپا نگهداشته میشدند - و در نتیجه برخلاف ادعای برخی نیروهای «چپ»، از منطق قوانین سرمایه داری تبعیت نمیکردند. اینها در اساس وسیله ای بود تا شاه بتواند ادعا کند که کشور به سوی «دروازه های تمدن بزرگ» روان است. شاهدان عینی این «کارخانجات» میدانند که اگر بیچ و مهره ای از آنها خراب میشد با چه قیمت

سرسام آوري ميبايست از خارج وارد ميشد.

چرا؟ چون "صنایعي" از این دست - برخلاف صنایع موجود در کشورهای اصلي سرمايه داري - هيچگونه پيوند اندام واري با ديگر صنایع و با سطح دانش و تکنولوژي عمومي و قدرت توليدي جامعه نداشت و کشور اساسا فاقد صنایع صنعتي کننده بود. به سخن ديگر این نوع "صنایع" صرفا اعضاي پيوندي نامأنوسي به بدن جامعه بودند که لاجرم این بدن روزي آنها را "دفع" ميکرد - و کرد. (ديدیم که بيشتري این "کارخانجات" به آهن پاره بدل شد) محتوای بنيانی این "مدرنيزاسيون" و هدف اساسي آن از دید سرمايه های جهانی، ادغام بخشهای هر چه وسيعتري از جهان در "بازار جهانی" به رهبري چند کشور اصلي توليدکننده - زیر هژموني کشور عامل کودتاها. ، "جهان سومي" کردن بخشهای هرچه بزرگتري از جهان در "تقسيم کار بين المللي" و تبديل این بخشهای وسيع (از جمله شوروي سابق و اقمار آن) به منبع توليد مواد خام و اوليه صنعتي و کشاورزي و کار ارزان برای کشورهای اصلي توليدکننده و بازار فروش برای کالاهای صنعتي کشورهای اخير و حفظ برتري کامل علمي و صنعتي - تکنولوژيك و تمرکز مدیریت، طرح و برنامه ريزي توليد در این کشورهاست. در این نوع "مدرنيزاسيون"، گرچه روابط کالايي و پولی برای تسهيل حرکت سرمايه های خارجي و فرامليتتي وسيعا گسترش ميبابد، اما در پشت جزایر پر زرق و برق صنایع و خدمات وابسته، دريايي از شيوه های توليد پيش سرمايه داري به صورت تحقير شده و توسري خورده به حیات خود ادامه ميدهند - از توليد عشيره اي و قبيله اي گرفته تا ميليونها کارگاه کوچک و متوسطي که با ابزار سنتي کار ميکنند؛ از ميليونها دهقاني که با وسايل سنتي روی زمينهای ديم کار ميکنند و اغلب برای قطره اي باران چشم به آسمان و "رحمت الهي" دارند تا ميليونها صنعتگر دستي مناطق شهر و روستا؛ از ميليونها کسبه سنتي و بازاری که برای "حلال کردن" مال خود خمس و زکات و حق امام ميپردازند و به زیارت مقابر متبرکه ميروند تا خيل سلف خزان و دلالات و رياخواران زالوصفت شهر و ده

این نوع "مدرنيزاسيون"، فرهنگ هم سو با چنين "زيربنای" پرتناقضي را به وجود ميآورد، به این معنا که در پشت جزایر پر زرق و برقي از فرهنگ "مدرن" دريايي از فرهنگ تحقيرشده و توسري خورده سنتي در اعماق جامعه به حیات خود ادامه ميدهند - از روابط عشيره اي و قبيله اي گرفته تا روابط شاگرد و استادي و

مريد و مرادي؛ از دعا‌باران دسته جمعي به همراه اخوند محل گرفته تا روضه خواني و سینه زني و زنجيرزني؛ از مراسم حج و رابطه تنگاتنگ بازاري ها و كسبه با روحانيون گرفته تا تمام روابط درهم بيچيده سنتي و خانوادگي و شيوه لباس پوشيدن و خوردن و نوشيدن و ازدواج و طلاق . . . و بيروان شيخ فضل الله در چنين فضا و محيطي به حيات خود ادامه داده و منتظر فرصت براي گرفتن قدرت ماندند. و شاه با نابودي نيروهاي سكوLAR ملي و چپ، ساختن مساجد و آزاد گذاشتن آخوندها در اين خلاء سياسي مقدمات اين قدرت گيري را فراهم ساخت.

پارادوكس (تناقض بيچيده) انقلاب بهمن 1357 را نيز بايد در اين واقعات ملموس جامعه و اين نوع "مدرنيزاسيون" جستجو كرد. علت قدرت گيري بيروان راستين شيخ فضل الله نوري را فقط در "كاريزما" ي رهبر انقلاب يا زيركي سياسي او نميتوان يافت. در جستجوي علت آن بايد به اعماق جامعه ي ايران توجه كرد. ترديدي نيست كه شرايط بين المللي به قدرت گيري آنان كمك شاياني كرد؛ بحران سرمايه داري و "سوسياليسم واقعا موجود"؛ طرح آلترناتيو "نه شرقي، نه غربي" و اوج گيري بنيادگرايي مذهبي در سطح جهاني؛ تشخيص و تعيين بيروان شيخ فضل الله از سوي امپرياليسم به عنوان كم خطرترين آلترناتيو پس از سقوط شاه براي حفظ درازمدت منافع خود در منطقه (كنفرانس گوادلوب و نامه معروف ويليام سوليوان به سايروس ونس) و صاف كردن جاده براي قدرت گيري سريع خميني براي سركوب نيروهاي ملي و چپ و جلوگيري از عمق گيري انقلاب . . . با وجود اين، چنين نيرويي، از آن دريائي عقب ماندگي در "زيربناي" جامعه و "روبناي" فرهنگي منبعت از آن يعني از اعماق جامعه ايران سر برآورد.

سقوط خاندان پهلوي و نهاد سلطنت انقلاب 1356.57 سومين حركت عظيم مردمی عليه ديكتاتوري، سلطه خارجي و بي عدالتي اجتماعي در عرض كمتر از يك قرن بود و از آنجا كه خواسته‌هاي اساسي انقلاب مشروطه، چه در دهه ي اول قرن 20 و چه در سالهاي مياني آن - به دليل همدستي و همكاري ارتجاع داخلي با قدرتهاي سرمايه داري جهاني - به شكست كشانده شده بود، شعارهاي اصلي اين انقلاب نيز آزادي، استقلال و حكومت جمهوري باقي ماند.

تناقض كم نظير اين انقلاب اما، همانگونه كه اشاره شد در اين واقعيت متبلور ميشد كه جنبش از يك سو جنبه اي عميقا

مردمی و فراگیر داشت و بیش از 90 درصد از توده های مردم از هر قشر و طبقه ای را دربرمیگرفت، از سوی دیگر به دلیل عدم شکل گیری بورژوازی بومی قدرتمند، استخواندار و مستقلاً از یک جانب و طبقه کارگر قدرتمند، استخواندار و مستقلاً از جانب دیگر (به دلیل نوع "مدرنیزاسیونی" که اسم بردیم) و به خاطر مجموعه ای از شرایط دیرپای داخلی (عقب ماندگی فرهنگی عمومی جامعه) و شرایط بین المللی موجود که به آن اشاره کردیم، نمایندگان سرمایه های تجاری و دلالتی و شیوه های تولید پیش سرمایه داری - چه در "زیربنای" جامعه و چه بویژه "روبنای" فرهنگی آن - به راحتی توانستند با استفاده از "کاریزما"، سابقه ی "بی لکه" و زیرکی سیاسی رهبر خود بر شعارهای این انقلاب عظیم سوار شده و بورژوازی بی استخوان و "چپ" وابسته و عقب مانده ی ایران را - که خود هر دو عمیقاً آلوده به فرهنگ پیش سرمایه داری بودند - به دنبال خود کشد و سپس با بسیج توده های وسیع "مذهبی" این نیروها را یک به یک از میدان به در کرده و تار و مار کند و قدرت خود را تحکیم بخشد.

نکته ی پراهمیت تاریخی دیگر که در مورد جامعه ویژه ایران نباید از نظر دور داشت این است که سلاله شیخ فضل الله نوری از جنبش مشروطیت به این سو، به عنوان نیرویی بیرون از حکومت - و در تعارض با آن - مدعی گرفتن قدرت سیاسی بوده است. از آنجا که حکام روز - بویژه در دوران سلطنت پهلوی - هم دست نشانده خارجی و حافظ منافع آنان و هم تجسم دیکتاتوری پلیسی بوده اند، این نیرو در چشم توده های وسیع مردم - توده هایی که در دریای عقب ماندگی های جامعه چه در "زیربنا" و چه "روبنای" فرهنگی آن غوطه ور بودند - به عنوان نیرویی ضددیکتاتوری و ضدسلطه اجنبی شناخته شده و از این رو نه تنها مشروعیت "آسمانی" که حقانیت "زمینی" داشتند، بی دلیل نیست که اینان از جنبش مشروطه به این سو همیشه قادر به بسیج توده ها و دخالت موثر در سرنوشت سیاسی کشور بوده اند.

نکته پراهمیت دیگر در این رابطه آنکه از جنبش مشروطه به این سو، نه اعتقاد مذهبی به عنوان یک روند فکری یکدست مطرح گردیده و نه روحانیون به عنوان یک "کاست" یا قشر یکدست عمل کرده اند. در انقلاب مشروطه، شیخ فضل الله به عنوان نماینده و نمود شخصی نیروهای پیش سرمایه داری جامعه، راست افراطی و رادیکال سیاسی را نمایندگی میکرد و با تمام قوا در برابر فکر

و رادیکال سیاسی را نمایندگی میکرد و با تمام قوا در برابر فکر مشروطیت (انقلاب بورژوازی) ایستاد؛ بهبهانی و طباطبایی به عنوان روحانیون "اعتدالی" در ابتدا با انقلاب همراهی کردند اما با عمق گیری آن در برابرش ایستادند، در حالی که شیخ محمد خیابانی به عنوان یک دموکرات رادیکال توسط ارتجاع به دار آویخته شد.

در جنبش ملی دهه 1330 نیز پیروان شیخ فضل الله (بروجردی، بهبهانی و کاشانی) علیه مصدق و جنبش مردم قدعلم کردند و با دربار و دولتهای انگلیس و آمریکا در برانداختن دولت دکتر مصدق همکاری کردند در حالی که آیت الله زنجانی و طالقانی با جنبش ملی ماندند و روحانیون دیگری چون آیت الله برقی جزو طیف دموکرات رادیکال قرار گرفتند.

وجه تمایز انقلاب 1357 نسبت به دیگر جنبشهای قرن بیستم و آنچه این انقلاب را پدیده ای منحصر به فرد در تاریخ ایران میکند این است که جناح راست و رادیکال مذهبی توانست با زیرکی سیاسی کم نظیری، مخالفت و تضاد خود با حاکم زمان را - حاکمی که نماد دیکتاتوری، وطن فروش، بی عدالتی اجتماعی و فساد بود - با خواست واقعی مردم یعنی آزادی، استقلال، و حکومت جمهوری هم سو و این همان جلوه دهد، در حالی که مخالفت و تضاد اصلی آنها با خاندان پهلوی تضاد با جنبه های "پیشرو" و مظاهر "مدرنیزاسیون" آن بود و نه جنبه ی دیکتاتوری و وابستگی آن.

بدین ترتیب مجموعه ای از عوامل عقب ماندگی فرهنگی، ضعف نیروهای سیاسی ملی و چپ و شرایط خاص بین المللی در آن مقطع زمانی، جاده را برای رهبری این نیروی "پیش مدرن" (پیش سرمایه داری) صاف و به قدرت گیری آن کمک کرد. اما قدرت گیری این نیروی راست افراطی پیامدهای به غایت پراهمیت دیگری را به دنبال آورد. این نیرو که تا به حال با حکام دیکتاتور، وابسته و فاسد به مخالفت برخاسته و با آنها مبارزه کرده بود و از این رو جایگاه مستحکمی در صف انقلابیون داشت و "تقدس" خود را در چشم مردم حفظ کرده بود، اکنون به قدرت رسیده و مردم مجال آن را پیدا کرده بودند به ماهیت واقعی آن پی برند. به سخن دیگر این نیرو که تا حال خود را در لابه لا و منافذ عمیق جامعه پنهان کرده و زیر پوشش "مبارزه علیه ظلم" به توده های مردم وعده بهشت داده بود، اکنون - برای نخستین بار در تاریخ مدون - بر آریکه قدرت نشسته و جایی برای پنهان شدن نداشت.

اگر معضل بسیار پیچیده و دردناک جامعه ایران (علل عقب ماندگی آن) را به آسه ای پرچک تشبیه کنیم که در جنبش های پیشین، مردم کوشش کردند با نیشتر زدن به آن علاجش کنند، انقلاب 1357 چون چاقوی جراحی عمل کرد که این آسه را سرتاسر شکافت و هر آنچه محتویات آن بود با تمام تعفن ناراحت کننده اش بیرون ریخت. و خواهیم دید چگونه از کف این آسه ی شکافته شده گوشت تازه در حال جوانه زدن است.

به رغم تمام تفاوت های چشمگیر انقلاب 1357 با جنبش های توده ای پیشین، همانگونه که اشاره شد خواست های مردم (آزادی، استقلال، حکومت جمهوری) عوض نشده بود. اما خواست رهبری جدید چیزی تقریباً به طور کامل مقابل این خواستها بود. خواست مردم، پیشرفت به جلو و رفتن به سوی مدرنیته واقعی بود؛ خواست حکام جدید، عقب کشیدن جامعه به 1400 سال پیش - یا لااقل به دوران ماقبل مشروطه - و نفي دست آوردهای مردم در چند دهه ی قبل از انقلاب بود. به همین دلیل هم تنش میان نیروی ارتجاعی به قدرت رسیده از یک سو و توده های مردم از سوی دیگر از همان ماه های اول انقلاب شکل خونینی به خود گرفت.

طنز روزگار (دیالکتیک تاریخ) - طنزی که باز هم شکل منحصر به فرد داشت - این بود که نیروی به قدرت رسیده جدید از همان ابتدای حاکمیت خود، به دلیل تضاد آن با خواست های مردم، به عنوان نمونه ای منفي تبدیل به عاملی مثبت برای وقوع يك جهش بزرگ فرهنگی در اعماق جامعه شد. به سخن دیگر اگر در عصر روشنگری، بزرگانی چون ولتر، روسو، دیدرو و هولباخ به عنوان نمونه های مثبت، انقلاب فرهنگی و فکری بزرگی در اروپا به وجود آوردند، بیروان شیخ فضل الله اکنون این نقش را به عنوان نمونه هایی منفي بازی میکردند. یعنی هر چه رژیم سعی بیشتری در عقب کشیدن جامعه به تاریکی های قرون وسطی میکرد، عشق مردم به روشنایی بیشتر میشد. و آثار این عشق به آزادی و دموکراسی این بار - برخلاف گذشته - به هیچ رو به گروهها و اقشار "منورالفکر" محدود نماند بلکه تا اعماق جامعه نفوذ کرد.

بدین ترتیب رژیم حاکم جدید اگر از نظر سیاسی - فرهنگی خیال کشاندن جامعه به قرون وسطی را داشت و در راستای چنین خیالی قانون اساسی مطابق این شیوه تفکر را در گرماگرم انقلاب به مردم قبولاند، اما در عمل خواست های دموکراتیک مردم

چون دیگ جوشانی بود که با این تمهیدات امکان خاموش کردن آتش زیر آن وجود نداشت، رژیم از یک سو خیال برقراری جامعه ای به صورت یک «امت مسلمان» مطیع و یکدست را داشت؛ از سوی دیگر به عنوان نماینده «مستضعفین» نزدیک به 40 درصد از صنایعهای دانشگاهی را به خانواده شهدا و دیگر مستضعفان اختصاص داد؛ مناطق دهقانی را جاده کشی کرد و با دادن برق به آنها رادیو- تلویزیون را به دهات برد و بعد هم «دانشگاه آزاد» را - که قرار بود قشر بوروکرات مرفهی برای رژیم تهیه کند - به اقصی نقاط کشور برد و در نتیجه در همان 10-15 سال اول بعد از انقلاب نزدیک به 90 درصد از جوانان زیر 25 سال باسواد شدند و بسیاری از شهرک ها و دهات صاحب «دانشگاه» شدند.

از سوی دیگر نیز، سیاه پوشی و نبود تفریحات زمان شاه، جوانان را به کوهنوردی و ورزش کشاند و جلوگیری از ورود فیلم خارجی جهشی بزرگ در هنر فیلمسازی ایجاد کرد؛ دخالت در ریزترین امور خصوصی مردم عشق به آزادی های مدنی را شعله ور ساخت و ترس از اظهار عقیده شخصی، سیل ترجمه های آثار خارجی را به دنبال آورد؛ سخت گیری در رابطه دختر و پسر در بیرون، رابطه ای این دو را به درون منزل کشاند؛ منع نوشیدن و پوشیدن هر چه بیشتر شد، تخصص در پرورش نوشیدنی ها بیشتر و لباس ها رنگین تر شد؛ هر چه صدای بلندگوهای رسمی بلندتر شد، کنجکاوای برای یافتن آخرین تولیدات موسیقی خارجی بیشتر شد؛ هر چه سخت گیری در نمایش فیلم های «ممنوعه» شدیدتر شد، بازار فیلم های «قبیحه» داغ تر شد و بالاخره هر چه شعارهای «ضد امپریالیستی» رژیم بلندتر و ریاکارانه تر شد، علاقه ای مردم به «شیطان بزرگ» بیشتر شد.

رژیمی که وعده بهشت به مردم داده بود، در عمل زندگی را به جهنمی واقعی بدل کرده بود و از این رو هر چه برنامه های سیاسی آن (گروگان گیری و جنگ ویرانگر هشت ساله) و برنامه های اقتصادی اش با شکست سخت تری روبه رو میشد، گروه بیشتری از مردم، از آن روی برگرداندند.

اگر رژیم به دلیل وجود تناقضات حل ناشدنی میان وعده ها و عملکردش هر روز منزوی تر شده و در آن شکاف می افتاد، در پایین، توده های وسیع تری آگاه شده و در برابر آن می ایستادند. به سخن دیگر اگر در بیرون، جامعه ظاهری آرام داشت و فقط گهگاه شورش های خود به خودی در اینجا و آنجا صورت میگرفت که سریعا سرکوب میشد، در بطن جامعه یک انقلاب واقعی در

که سریعاً سرکوب میشد، در بطن جامعه يك انقلاب واقعي در حال وقوع بود؛ انقلاب در خودآگاهي انسانها، در بالا رفتن آگاهي سياسي و اجتماعي توده هاي وسيع مردم بويژه زنان و نسل جديد دوران انقلاب، ادامه دارد

پانویس ها:

18. نیویورک تایمز - 16 اپریل 2000 صفحه اول و نیز کتاب اخیر استیفن کینزر خبرنگار نیویورک تایمز زیرعنوان: ((All Shahs Men))
19. مجله ماهانه اطلاعات سياسي - اقتصادي شماره 24 صفحه

در واقع جامعه درگیر نوعی انقلاب مداوم بود، انقلابی که از سال 1356 آغاز شده و در ده سال اول بعد از قیام بهمن در آن وقفه ایجاد شده بود و پس از مرگ خمینی دوباره به حرکت خود ادامه داده و هر روز عمق بیشتری به خود می‌گرفت. پدیده دوم خرداد 1376 نخستین نمود بیرونی این انقلاب درونی در شکل توده‌گیر آن بود. شورشهای خود به خودی پیشین در اسلام‌آباد، قزوین، مشهد، شیراز و بسیاری جاهای دیگر اگر محدود و جسته و گریخته بود و در نتیجه رژیم به راحتی می‌توانست با خشونت آنها را سرکوب کند، 2 خرداد حرکت عظیم و مسالمت‌آمیز اکثریت بزرگ مردم در برابر رژیم بود که امکان سرکوب آن نبود. جنبش 2 خرداد جهش کیفی آن تغییرات کمی متراکم شده‌ی سالهای پیش بود.

آن توده‌های کارگر، دهقان، فقرای شهر و ده و حاشیه‌نشین؛ آن کسبه خرد و متوسط، تولیدکننده خرد و متوسط، دانش‌آموز، دانشجو، کارمند و آن روشنفکر مذهبی و متعصبی که روزی به جمهوری اسلامی و قانون اساسی آن رای مثبت داده بود و رژیم توانسته بود بخشی از آنها را در کمیته‌های انقلاب، سپاه پاسداران و مساجد بسیج و سازماندهی کرده و نیروهای ملی و چپ و دیگر "دگراندیشان" را توسط آنها تار و مار کند، اکنون با تجربه خود به ماهیت رژیم حاکم پی برده و از طریقی مسالمت‌آمیز اما پرطنین به آن "نه" می‌گفتند.

این نیروی عظیم خواهان پیشرفت و آزادی که محروم از رهبری سیاسی سازمان یافته، منسجم و طبقاتی خود بود، به دور ائتلاف بی‌انسجامی که اکنون "جبهه دوم خرداد" نام گرفته بود حلقه زد. این حرکت سیاسی، روشنفکران خود را داشت، روشنفکرانی که بخشا از درون همین توده‌های ناآگاه برخاسته و به همراه آنان در سرکوب دگراندیشان شرکت داشتند و اکنون نیز به همراه آنها از رژیم روی برگردانده بودند؛ روشنفکرانی که شماری از آنان روزی تئوریسین سپاه و وزارت اطلاعات و "انقلاب فرهنگی" و بستن دانشگاهها بودند، اکنون زیر تاثیر انقلاب بزرگ و درونی مردم، وسیعا دست به مطالعه زده و حال خواهان آزادی، دموکراسی و "جامعه مدنی" بورژوازی بودند.

این ائتلاف طیف وسیعی از مذهبی‌طرفدار ولایت فقیه "نظارتی" گرفته تا افراد و نیروهای غیرمذهبی (سکولار) خواهان تغییر کلی و بنیانی در قانون اساسی و گردش کار جامعه را در

برمیگیرد، آنچه این ائتلاف را به هم پیوند میدهد مخالفت آن با ولایت فقیه نوع "ولایتی" یا "ذوب در ولایت" است. مخالفت و تضاد نامبرده گرچه به ظاهر ممکن است کوچک و بی اهمیت به نظر رسد اما در عمق و از نظر تاریخی اختلاف میان دو دیدگاه از بنیان متفاوت با هم است (تضاد میان "اصلاح طلبان" و ارتجاع حاکم):

- یکی خواهان نظارت رای دهندگان بر ارگانهای کلیدی و حاکم است - علیرغم وجود اختلاف میان خودشان بر سر راه رسیدن به دموکراسی، تفسیر قانون اساسی، میزان تغییر و اصلاح در ساختار قانون اساسی و کل گردش کار نظام - و دیگری ولی فقیه را نماینده خدا - و نه مردم - و حاکم و ناظر بر اعمال توده ها میداند و او را وری نظارت مردم رای دهنده میداند.

- یکی - به درجات مختلف - خواهان آزادی، دموکراسی و جامعه مدنی بورژوازی است؛ دیگری، دموکراسی، آزادی و "جامعه مدنی" بورژوازی را نافی اصل ولایت فقیه و بزرگترین خطر برای کل نظام جمهوری اسلامی میبیند؛

- یکی - به درجات مختلف - خواهان نوعی "مدرنیته" است؛ دیگری پایه در نیروهای "پیش مدرن" دارد و از نظر فرهنگی آن نیروها را نمایندگی میکند؛

- یکی - به درجات مختلف - طرفدار برخورد علمی و استفاده از اصل خردگرایی و تخصص در گرداندن امور جامعه است؛ دیگری خواهان برخورد مکتبی، حاکمیت ولایت مطلقه و استفاده از اصل تعبد در گرداندن امور جامعه است؛

- یکی - به درجات مختلف - سرمایه های صنعتی و مظاهر سیاسی، فرهنگی و اجتماعی بورژوازی را نمایندگی میکند؛ دیگری سرمایه های تجاری، دلالتی و شیوه های تولید پیش سرمایه داری و فرهنگ مربوط به آن را؛

- یکی بر اصل جمهوریت نظام تأکید دارد؛ دیگری بر اصل اسلامیت آن.

- یکی - به درجات مختلف - در راستای مرحله دموکراتیک انقلاب عمل میکند - مرحله ای که انقلاب مداوم کنونی در حال گذار از آن است؛ دیگری خواهان بازگرداندن جامعه به قرون و اعصار پیشین است.

گروه اول، همانگونه که اشاره شد طیف وسیع و گونه گونی را تشکیل میدهد که از عناصر سازشکار، محافظه کار و خواهان حفظ نظام در چارچوب ولایت فقیه "نظارتی" را دربرمیگیرد، تا

نیروهای خواهان تغییرات ریشه‌ای در بنیانهای قانون اساسی و گردش کار جامعه.

انقلاب مداوم کنونی هر روز عمق بیشتری به خود می‌گیرد و همخوان با این عمق‌گیری "قهرمانان" خود را نیز به وجود می‌آورد و به بخشها و شخصیت‌های مختلف طیف وسیع گروه اول محک می‌زند. در این انقلاب مداوم که شرکت‌کنندگان در آن را طیف وسیعی مرکب از کارگران، دهقانان، فقرای شهر و ده، کسبه خرد و متوسط، تولیدکنندگان خرد و متوسط، دانش‌آموزان، دانشجویان، هنرمندان، کارمندان دولتی و موسسات خصوصی و آموزگاران تشکیل می‌دهد، رادیکال‌ترین خواستها از آن کارگران و زحمتکشان است و آنچه این انقلاب را عمق می‌بخشد و قدم به قدم رادیکالتر میکند، حرکت و مبارزه‌ی کارگران و زحمتکشان است (که بخش بزرگی از آن را جوانان و زنان تشکیل می‌دهد). این نیروی عظیم که انقلاب واقعی در خودآگاهی اجتماعی او صورت گرفته، موتور محرکه‌ای است که نمادهای خود را در مقاطع مختلف به وجود می‌آورد و برپایه درجه آگاهی و خواسته‌های قطعی خود به آنها محک صحت یا سقم می‌زند. دوام این نمادها در صحنه سیاسی ایران نیز بستگی به آن دارد که این محک چه جایگاهی به آنها می‌دهد.

در چنین شرایطی صحبت از اصلاح یا انقلاب پیش از آن که به حل مسئله کنونی ایران کمک کند، بحثی روشنفکرانه و انتزاعی خواهد بود. سرنوشت انقلاب مداوم کنونی ایران وابسته به عوامل پرشمار داخلی و بین‌المللی است که هر یک نیاز به بحثی مفصل و جداگانه دارد. قدر مسلم آن است که مردم به خوبی میدانند که مسائل بنیانی آنها در چارچوبی کاملاً متفاوت با چارچوب قانون اساسی جمهوری اسلامی حل خواهد شد. حل این معضل نیز نیاز به مبارزه‌ای درازمدت، مداوم و پیگیر دارد که دامنه آن بی‌تردید فراتر از ایران و حتی منطقه می‌رود و بستگی به شرایط جهانی و روند مبارزه در کشورهای "جهان سوم" و بویژه در کشورهای "متروپل" دارد.

قانون اساسی کنونی، هرم قدرت و سلسله مراتب آن را چنان تنظیم کرده است که ارگانهای کلیدی، یعنی اهرم‌های تعیین‌کننده سیاسی، نظامی، امنیتی، مالی، قضایی و فرهنگی در دست گروه کوچکی مرکب از نمودهای شخصی سرمایه‌های تجاری و دلالتی و طرفداران آنها در میان روحانیون - مدافعان ولایت فقیه نوع "ولایتی" - باقی می‌ماند؛ گروهی که قادر است در

چارچوب همین قانون اساسی، هرگونه اقدام اصلاح طلبانه از سوی قوه مجریه یا مقننه را خنثی و بی اثر کند. در چنین شرایطی - شرایطی که در آن از یک سو اکثریت عظیم توده ها هر روز آگاه تر و رادیکال تر میشوند و از سوی دیگر رژیم حاکم هرگونه آزادی و دموکراسی را خطری جدی برای بقا خود میبیند - تنش اجتماعی هر روز شکل تازه ای به خود خواهد گرفت. آنچه این انقلاب را شکست ناپذیر میکند، آگاهی توده های مردم و در صحنه بودن آنهاست؛ آنچه آن را ضربه پذیر میکند نبود سازمانها و احزاب شکل گرفته ی طبقاتی بویژه طبقه کارگر و زحمتکش است.

سخن پایانی

بخش وسیعی از مطلب بالا - ارزیابی از دلایل آغاز انقلاب؛ علل سوار شدن ارتجاع مذهبی بر موج انقلاب و قدرت گیری آن؛ روی گرداندن بعدی توده های مردم و بخش وسیعی از روشنفکران مذهبی درون رژیم از آنها پس از مرگ خمینی؛ پدیده دوم خرداد و جریان "اصلاح طلبی" و تضادهای حل ناشدنی میان ارتجاع حاکم و بخش وسیعی از "اصلاح طلبان" - بیش از سه سال پیش نوشته شده است. از آن هنگام تاکنون سلسله اتفاقات پراهمیتی چه در ایران و چه در منطقه روی داده است که توازن نیروها را هم در داخل ایران و هم در کل منطقه تغییر داده است و از این رو بازبینی و ارزیابی تازه ای از اوضاع را میطلبد. از نظر داخلی، اگر تا سه سال پیش بخش وسیعی از مردم (آن اکثریت بزرگ که در انتخابات 2 خرداد شرکت کرده و به خاتمی رای دادند) و "اصلاح طلبان" بیرون و درون نظام (نیروهای ملی، ملی - مذهبی و روشنفکران مذهبی که از ارتجاع حاکم روی گردانده و به اپوزیسیون داخل و خارج نظام تبدیل شده بودند) امید داشتند که با استفاده از تناقضات موجود در قانون اساسی و با تکیه بر اصل جمهوریت و احترام به رای مردم امکان خواهد داشت در چارچوب همین قانون اساسی، آزادی و جامعه مدنی را پیاده کرد، اکنون دریافته اند که با وجود بختک دستگاه ولایت، شورای نگهبان، مجمع تشخیص مصلحت نظام، دستگاه قضائیه، نیروهای نظامی و انتظامی زیر فرمان "ولی فقیه" و نیز سلطه ی هیأت متولفه و سرمایه های کلان تجاری بر شاهرگ های حیاتی اقتصاد کشور و دستگاههای تبلیغاتی، نه تنها از دست دولت و قوه مقننه کاری ساخته نیست و قدرت واقعی در

دست "مافیای قدرت" مستقر در نهادهای فوق نهفته است بلکه این مافیا به هیچ رو حاضر به عقب نشینی هم نیست، چرا که با کوچکترین عقب نشینی، توفان عظیم توده های به جان آمده، بنیاد آنها را از زمین بر خواهد کند. و این درس خود را از توفان بزرگ سال 1357 که بنیاد سلطنت را برکند به خوبی فرا گرفته اند. تعرض بی امان ارتجاع حاکم به دست آوردهای حرکت دوم خرداد و کوشش آنها به بازگرداندن اوضاع به سالهای دهه ی 1360. بستن ده ها روزنامه و مجله و دیگر نشریات مخالف ارتجاع؛ سرکوب جنبش دانشجویی و به زندان انداختن هزاران دانشجو و شکنجه صدها نفر از آنان؛ زندانی کردن و شکنجه ده ها نفر از روشنفکران مذهبی معمم و غیرمعمم؛ قتلهای زنجیره ای مخالفان رادیکال و چپ رژیم؛ فلج کردن مجلس شورا از طریق رد لوایح تصویب شده از سوی این قوه و عقیم کردن عملی این مجلس؛ برقراری نظارت استصوابی بر انتخابات و در نتیجه جلوگیری از انجام هرگونه انتخابات آزاد و ندادن اجازه ی ورود به نمایندگان واقعی مردم به مجلس شورا و شوراهای شهر و ده یا هر ارگان تصمیم گیری دیگر؛ فلج کردن قوه مجریه از طریق رد لوایح آن توسط شورای نگهبان و جلوگیری از تصمیم گیریهای پراهمیت سیاست خارجی توسط دولت و غیره، همه و همه در عمل و تجربه به مردم نشان داد که "مسائل بنیانی آنان در چارچوبی کاملاً متفاوت با چارچوب قانون اساسی جمهوری اسلامی حل خواهد شد." چرا که "قانون اساسی کنونی، هرم قدرت و سلسله مراتب آن را چنان تنظیم کرده است که ارگانهای کلیدی . . . در دست گروه کوچکی مرکب از نموده های شخصی سرمایه های تجاری و دلالتی و طرفداران آنها در میان روحانیون - مدافعان ولایت فقیه نوع "ولایتی" - باقی میماند؛ گروهی که قادر است در چارچوب همین قانون اساسی هرگونه اقدام اصلاح طلبانه از سوی قوه مجریه یا مقننه را خنثی سازد."

آشکار است که بیان چنین واقعیاتی تا همین سه سال پیش برای بسیاری از مردم قابل هضم نبود. بی جهت نیست که در انتخابات ریاست جمهوری دو سال و اندی پیش باز هم اکثریت مردم شرکت کردند چرا که هنوز امید داشتند شاید بتوان در چارچوب قانون اساسی موجود دست به اصلاحات جدی زد. آشکار است که از آن هنگام تاکنون همان اکثریت، در تجربه عملی و روزمره شان درس تاریخی خود را فرا گرفته اند. بزرگترین دست آورد حرکت بزرگ دوم خرداد - علاوه بر دیگر دست

اوردهایش - همین تجربه تاریخی و پراهمیت بوده است. به همین دلیل نیز هم اکنون از نظر داخلی عملی ترین و پراهمیت ترین خواست مردم به رفاندوم عمومی و تشکیل مجلس موسسان برای تغییر قانون اساسی تبدیل شده است. توده های مردم خوب میدانند که این خواست و عملی شدن آن سرنگونی ارتجاع حاکم و در نتیجه "تغییر رژیم" را در بر خواهد داشت. لازم به تأکید است که نرم استخوانی، سازش، عقب نشینی، کوتاه آمدن و موعظه های فلسفی - به جای ایستادگی - رهبران اصلی "اصلاحات" - بویژه خاتمی - نه تنها موجب دلسردی و سرخوردگی همراه با خشم مردم گردیده بلکه نشانه های خطرناکی از استیصال در بخشی از مردم به صورت راضی شدن به دخالت آمریکا برای برانداختن رژیم در ماههای گذشته ظاهر شده بود. خواهیم دید که تجربه اشغال عراق از سوی آمریکا و پیامدهای نابودگر آن درس لازم را در این زمینه به مردم ایران داد.

اتفاق پراهمیت دیگر که توازن قوا در منطقه و معادلات سیاسی را به کلی تغییر داده است این است که در دو سال گذشته، با راه یافتن دولت بنیادگرا و کینه توز جمهوریخواه به کاخ سفید تحت رهبری دست راستی های افراطی جدید (Neo-con) که ملقمه خطرناکی از دست راستی های مسیحی و افراطی ترین صهیونیست هاست، شرایط سیاسی و جغرافیایی کل منطقه خلیج فارس، آسیای مرکزی و خاورمیانه عوض شده و با اشغال نظامی افغانستان و عراق توسط دولت آمریکا و استقرار نیروهای نظامی آن در چهارسوی ایران، این کشور عملاً به محاصره نظامی آمریکا درآمده و به اشکال مختلف مورد تهدید حمله نظامی آمریکا و اسرائیل قرار گرفته است.

این عامل خارجی یعنی تهدیدات و فشارهای دولت آمریکا، که چیزی جز دخالت جنایتکارانه در امور داخلی ایران نیست، نه تنها کوچکترین کمکی به رها شدن مردم از بخت جمهوری اسلامی نمیکند بلکه درست برعکس بهانه ی مناسبی به دست ارتجاع حاکم برای سرکوب جنبش دموکراتیک و اصیل مردم میدهد؛ جنبشی که توانسته است مشروعیت ارتجاع حاکم را از میان برده و زیر پای رژیم را خالی کند. تردید نمیتوان داشت که دولت آمریکا و نظریه پردازان اصلی آن از این واقعیت آگاه بوده و عالمانه درصدد نابودی این جنبش دموکراتیک و مردمی هستند.

از سوی دیگر نظریه پردازان "عافل" تر هیأت حاکمه آمریکا (از جمله توماس فریدمن، دنیس راس، و ریچارد هولبروک) آشکارا بر

این عقیده اند که گرچه این فشارها و تهدیدها برای تضعیف رژیم لازم و مفیدند اما باید از این روش برای تسلیم کامل رژیم و کنار آمدن با آن و رسیدن به توافقی لاقبل میان مدت استفاده کرد. با در نظر گرفتن مقاومت مردم عراق در برابر نیروهای اشغالگر آمریکایی و اوج گیری جنبش چریکی در آن کشور و تبدیل عراق به باتلاقی برای نیروهای نظامی آمریکا که هیأت حاکمه این کشور را دچار شکاف، سردرگمی و تلاطم کرده و با مقاومت هم زمان و اوج گیرنده مردم آمریکا در برابر ماجراجویی های دولت بوش در خارج و لگدمال کردن حقوق اولیه مدنی آنها در داخل و بویژه با گسترش نارضایتی در صفوف نظامیان آمریکا در عراق و خانواده های آنها در آمریکا و رویارویی آمریکا با افکار عمومی جهان، با احتمال زیاد سیاست پیشنهادی از سوی توماس فریدمن و دنیس راس - که مورد حمایت گروه دیگری از سیاستمداران کارکنسته حزب دموکرات و جمهوریخواه است - سخت مورد توجه هیأت حاکمه آمریکا قرار خواهد گرفت. بی جهت نیست که مشاهده میکنیم مدتی است بوق و کرنای سلطنت طلبان رو به خاموشی گزاینده و سران رژیم ایران بوق و کرناشان پرصداتر شده است. مجموعه این عوامل نیروهای ترقی خواه مخالف رژیم را در شرایط بسیار پیچیده و غامضی قرار داده است که تنها با آگاهی کامل از فعل و انفعالات سیاسی داخل و خارج ایران و با توجه به منافع درازمدت توده های مردم ایران و تحلیل دقیق شرایط میتوان کلاف درهم پیچیده اوضاع را از هم گشود و برای مقابله با دشمن داخلی و خارجی راه عملی و درستی پیدا کرد. به سخن دیگر، در شرایط بغرنج کنونی، شرایطی که در آن از یک سو توده های مردم از «جنبش اصلاح طلب» دلسرد شده و ارتجاع حاکم بی امان به تعرض خود علیه مردم ادامه میدهد و از سوی دیگر کشورمان از چهار سو توسط نیروهای نظامی دولت تجاوزگر و کینه توز آمریکا محاصره شده و دائم در معرض تهدید نظامی، فشار بی امان سیاسی و محاصره اقتصادی است، این فکر یا بهتر است گفته شود این شک و تردید، بسیاری از نیروهای ترقی خواه و چپ را به نوعی سردرگم و دچار فلج فکری کرده است که از میان دو دشمن داخلی (ارتجاع حاکم) و خارجی (امپریالیسم تجاوزگر آمریکا و سرسپردگان خارجه نشین آن) کدامیک خطرناک تر است تا لبه تیز مبارزه را متوجه آن کنند. تصمیم گیری در این زمینه نیاز به تعمق فراوان و تحلیل شرایط کنونی جهان و منطقه در پرتو سیاست های ماجراجویانه دولت

کنوني آمريکا و اسرائيل از يك سو و ماهيت ارتجاع حاکم بر ايران و دليل قدرت گيري خميني در 25 سال پيش از سوي ديگر دارد. در اينجا کوشش خواهم کرد برخي از عوامل پراهميت در جهت چنين تصميم گيري را نام برم:

(1). دولت آمريکا در انتقال سريع قدرت از شاه به خميني و اطرافيانش نقشي موثر داشت. به اين معنا که گرچه از يك سو خميني و اطرافيانش از بطن جامعه سر برآوردند و در آستانه انقلاب نيروي سياسي ديگري جز نمايندگان «اسلام سياسي» به رهبري خميني توان برانداختن شاه را نداشت و مردم به درستي خميني را براي براندازي سلطنت علم کردند، اما همانگونه که پيشتر اشاره شد، پس از آن که آشکار شد رژيم شاه قابل دوام نيست، از نظر آمريکا آلترناتيو خميني عملي ترين و کم خطرترين جاينگزين براي حفظ منافع دراز مدتش در منطقه تشخيص داده شد. در واقع تشخيص ويليام سوليوان سفير وقت آمريکا در تهران، طي نامه معروفش به سايروس ونس مبني بر دست کشيدن از شاه و بختيار و پيوستن به انقلابيون(بخوان خميني و يارانش) تشخيصي دقيق، حساب شده و در عين حال دخالتي خائنانه در انقلاب به ضرر ملت ايران، با هدف حفظ منافع درازمدت آمريکا در منطقه بود چرا که شواهد آشکار نشان ميدهد رژيم شاه به هر حال قابل دوام نبود و اگر انقلاب ايران مسير طبيعي خود را از طريق فعل و انفعال نيروهاي سياسي دروني (بدون دخالت خارجي) طي ميکرد به هيچ رو معلوم نبود که ارتجاع مذهبي به اين راحتی بتواند قدرت خود را تحکيم بخشيده و موفق به قلع و قمع نيروهاي ترقي خواه و سرکوب توده هاي مردم شود. آمريکا به ضد ملي بودن و ضد کمونيست بودن خميني اطمينان قطعي داشت و نيروهاي ملي و چپ دشمنان مشترک خميني و امپرياليسم آمريکا و انگليس بودند و در آن مقطع تاريخي منافع ارتجاع داخلي و جهاني به هم گره خورد (به رغم شعارهاي توخالي «ضد امپرياليسمي» خميني). به سخن ديگر همان گونه که از قرن 19 به اين سو دولت هاي انگليس و آمريکا با ارتجاعی ترين نيروهاي داخلي عهد مودت بسته و به قلع و قمع نيروهاي خواهان پيشرفت و استقلال ايران کمر بستند، تصميم دولت آمريکا و انگليس در آستانه انقلاب به وادار کردن ارتش، ساواک و پليس به بيعت با خميني، تصميمي حساب شده عليه منافع دراز مدت ملت ايران و به نفع آمريکا بود. عدم دخالت آمريکا در انقلاب موجب عمق گيري آن و محک خوردن

سریع به ماهیت خمینی و اطرافیان نزدیکش میشد و سرنوشت انقلاب با احتمال قریب به یقین جور دیگر رقم میخورد. چنین احتمالی کنترل اوضاع منطقه را از دست دولتهای آمریکا و انگلیس بیرون میکرد و چنین رویدادی به هیچ رو برای آنان پذیرفتنی نبود. در حالی که قدرت گیری مرتجعی یک دنده چون خمینی، آغاز جنگ داخلی و قلع و قمع نیروهای آزادیخواه، چپ و ملی و سرکوب خواستههای بر حق مردم به دست او کنترل اوضاع منطقه را راحت تر میکرد. و دیدیم که این ارزیابی سفیر آمریکا و نهادهای تصمیم گیرنده در بالاترین سطوح واشنگتن و لندن کاملاً درست از آب درآمد چرا که عملکرد جمهوری اسلامی در سالهای بعد - بویژه جنگ ویرانگر 8 ساله با عراق و عمل ضد انسانی گروگان گیری - تبدیل به دست آورد بزرگی برای پنتاگون و کاخ سفید برای گسترش قدرت نظامی و سیاسی آنها در منطقه گردید به این معنا که تمام دولتهای مرتجع منطقه را از ترس «انقلاب اسلامی» تسلیم خود کرده و پایگاه های نظامی متعددی در آنجاها مستقر و ناوگان پنجم خود را بر خلیج فارس مسلط کرد و کل این فعل و انفعالات به «طرح سی ساله آمریکا» برای تسلط بر منابع انرژی منطقه کمک شایانی کرد که نتایج آن را امروزه شاهدیم.

(2). ارتجاع حاکم پس از قدرت گیری، برای تحکیم و حفظ قدرت خود از هیچ ریاکاری و جنایتی ابا نداشته است؛ از دادن شعار «ضد امپریالیستی» در ظاهر و معامله پنهانی با دولتهای آمریکا و اسرائیل (رسوایی ایران کنترال)؛ از دادن شعار «ضد صهیونیستی» و همکاری مستقیم و غیرمستقیم با دولت اسرائیل برای تقویت گروه های تروریستی و ارتجاعی چون حماس در برابر جنبش سکولار و ترقی خواه مردم فلسطین؛ از قتل عام های سالهای 1360 و 1367 تا قتل تک به تک و زنجیره ای نیروهای رادیکال چپ، دولت آمریکا و نهادهای «حقوق بشری» آن در جریان این قتل عام ها نه تنها کوچکترین خدشه ای به وجدانشان وارد نشد، بلکه تمام این جنایات را با سکوتی رضایت مندانه نظاره کردند.

دولت آمریکا زمانی به «کشف گورهای دسته جمعی» مبادرت میکند که مصالح سیاسی اش چنین «کشفیاتی» را ایجاب کند. تا آن جا که رژیم حاکم نیروهای ترقی خواه را قتل عام میکند دولت آمریکا لزومی به فشار بر آن رژیم برای «رعایت حقوق بشر» نمیبیند. اما هنگامی که برای تسلیم کامل رژیم لازم باشد آغاز به «دفاع از جنبش دانشجویی» میکند.

(3). به رغم تمام قتل عام ها و سرکوب هایی که رژیم با سکوت

رضایت‌مندان هیأت حاکمه آمریکا انجام داد، مردم ایران - بویژه زنان و جوانان - نه تنها دست از مقاومت در برابر آن برنداشتند بلکه هر روز مقاومت خود را عمق و وسعت بخشیدند. نقاط پراهمیت این مقاومت توده‌ای روز دوم خرداد 76 و روزهای 18، 20 تیر ماه سال 78 بود. توده‌های مردم با ادامه این مبارزات توانستند به دست خود مشروعیت رژیم را قدم به قدم از میان برده، در صفوف آن شکافت انداخته، بدنه آن را دچار ریزش کرده و زیر پای آن را خالی کنند و بدین سان بر کشتار و شکنجه‌های آن به میزان زیادی مهار زنند.

(4). درست هم زمان با تضعیف رژیم از سوی مردم و خالی شدن زیر پای آن، پا به پای عمق‌گیری و گسترش بزرگترین جنبش دموکراتیک و سکولار در منطقه و اوج‌گیری مقاومت مردمی که می‌رود تومار رژیم را در آینده‌ای نه چندان دور درنوردد است که دخالت فعال دولت آمریکا در ایران به بهانه‌های مختلف برای منحرف کردن و ضربه پذیر کردن این جنبش آغاز می‌گردد.

(5). این دخالت‌ها و این تهدیدات نظامی، سیاسی و اقتصادی همان گونه که اشاره شد با علم به این واقعیت صورت می‌گیرد که رژیم حاکم به بهانه آن دستش برای اعلام وضع اضطراری و سرکوب هرگونه مقاومت در داخل باز میشود و یا لاقلاً به رژیم این فرصت را میدهد که هرگونه جنبش مردمی را با زدن برچسب «آمریکایی» در نطفه خفه کند. همان گونه که جنبش تیر ماه امسال را چنین کرد.

(6). دخالت نظامی آمریکا در افغانستان و عراق و اشغال این دو کشور توسط نیروهای آمریکایی - انگلیسی، بدون سایه‌ای از شک به تمام دنیا نشان داد که هدف آمریکا از لشکرکشی به منطقه خلیج نه صدور و برقراری دموکراسی در این کشورها بلکه سلطه بلامنازع بر منابع انرژی منطقه و پیاده کردن دیگر برنامه‌های امپریالیستی خود، از جمله دادن گوشمالی به اتحادیه اروپا و روسیه و در نهایت محاصره چین است.

(7). ماحصل این تجاوزات، از میان بردن دست‌آوردهای دهه‌های 1970 و 1980 کشورهای اشغال شده از جهت صنعتی -

تکنولوژیک، فرهنگی (سکولاریسم)، جنبش زنان و آزادی زنان از قید و بندهای قرون وسطایی و تضعیف سران قبائل و عشایر و کوشش در برقراری نوعی «جامعه مدنی» بوده است. مقایسه افغانستان و عراق 15 سال پیش با شرایط امروز این دو کشور زیر اشغال نظامی آمریکا تردیدی باقی نمی‌گذارد که دخالت آمریکا چه

رضایت‌مندانۀ هیأت حاکمۀ آمریکا انجام داد، مردم ایران - بویژه زنان و جوانان - نه تنها دست از مقاومت در برابر آن برنداشتند بلکه هر روز مقاومت خود را عمق و وسعت بخشیدند. نقاط پراهمیت این مقاومت توده‌ای روز دوم خرداد 76 و روزهای 18-20 تیر ماه سال 78 بود. توده‌های مردم با ادامه این مبارزات توانستند به دست خود مشروعیت رژیم را قدم به قدم از میان برده، در صفوف آن شکافت انداخته، بدنه آن را دچار ریزش کرده و زیر پای آن را خالی کنند و بدین سان بر کشتار و شکنجه‌های آن به میزان زیادی مهار زنند.

(4). درست هم زمان با تضعیف رژیم از سوی مردم و خالی شدن زیر پای آن، با به پای عمق‌گیری و گسترش بزرگترین جنبش دموکراتیک و سکولار در منطقه و اوج‌گیری مقاومت مردمی که می‌رود تومار رژیم را در آینده‌ای نه چندان دور درنوردد است که دخالت فعال دولت آمریکا در ایران به بهانه‌های مختلف برای منحرف کردن و ضربه پذیر کردن این جنبش آغاز می‌گردد.

(5). این دخالت‌ها و این تهدیدات نظامی، سیاسی و اقتصادی همان گونه که اشاره شد با علم به این واقعیت صورت می‌گیرد که رژیم حاکم به بهانه آن دستش برای اعلام وضع اضطراری و سرکوب هرگونه مقاومت در داخل باز میشود و یا لاقلاً به رژیم این فرصت را میدهد که هرگونه جنبش مردمی را با زدن برچسب «آمریکایی» در نطفه خفه کند - همان گونه که جنبش تیر ماه امسال را چنین کرد.

(6). دخالت نظامی آمریکا در افغانستان و عراق و اشغال این دو کشور توسط نیروهای آمریکایی - انگلیسی، بدون سایه‌ای از شک به تمام دنیا نشان داد که هدف آمریکا از لشکرکشی به منطقه خلیج نه صدور و برقراری دموکراسی در این کشورها بلکه سلطه بلامنازع بر منابع انرژی منطقه و پیاده کردن دیگر برنامه‌های امپریالیستی خود، از جمله دادن گوشمالی به اتحادیه اروپا و روسیه و در نهایت محاصره چین است.

(7). ماحصل این تجاوزات، از میان بردن دست‌آوردهای دهه‌های 1970 و 1980 کشورهای اشغال‌شده از جهت صنعتی -

تکنولوژیک، فرهنگی (سکولاریسم)، جنبش زنان و آزادی زنان از قید و بندهای قرون وسطایی و تضعیف سران قبائل و عشایر و کوشش در برقراری نوعی «جامعه مدنی» بوده است. مقایسه افغانستان و عراق 15 سال پیش با شرایط امروز این دو کشور زیر اشغال نظامی آمریکا تردیدی باقی نمی‌گذارد که دخالت آمریکا چه

ضربات خردکننده‌ای در تمام این زمینه‌ها به این دو کشور وارد کرده و چگونه آنها را چندین دهه به عقب پرتاب کرده است. (8). هدف دخالت آمریکا در ایران نیز در درجه اول از میان بردن دست‌آوردهای بزرگ توده‌های مردم در 25 سال گذشته (بویژه در 15 سال گذشته پس از مرگ خمینی) یعنی دست‌آوردهایی است که به رغم جنایات ارتجاع حاکم و با کوشش عظیم مردم در شرایط استقلال نسبی از امپریالیسم به دست آمده است. چرا که اگر جنبش سکولار در ایران و بویژه حرکت عظیم زنان و جوانان این کشور پا بگیرد و رژیم حاکم را به زیاله‌دان تاریخ فرستد. که اگر به حال خود گذاشته شود و از دخالت جنایتکارانه آمریکا و سرسپردگان خارجه‌نشین آن در امان بماند بی‌تردید در آینده‌ای نه چندان دور چنین خواهد شد. در آن صورت این جنبش خطر بزرگی برای رژیم‌های قرون وسطایی، فاسد، دست‌نشانده و ارتجاعی حاکم بر عربستان، کویت، قطر، عمان و دیگر شیخ‌نشین‌های خلیج یعنی گاوهای شیرده چندین دهه اخیر برای اقتصاد آمریکا به وجود خواهد آمد و چنین رویدادی برای هیأت حاکمه آمریکا و انگلیس و انحصارات نفتی آنها قابل قبول نخواهد بود. همان‌گونه که 50 سال پیش نبود و کودتای 28 مرداد را موجب شد.

(9). مجموعه عوامل بالا به نظر من تردیدی باقی نمی‌گذارد که مبارزه با ارتجاع حاکم از رهگذر مبارزه با امپریالیسم و تجاوز و تهدید آمریکا علیه ایران می‌گذرد. مبارزه مردم علیه تجاوز و تهدید خارجی، سقوط رژیم را در بطن خود دارد. به‌طور خلاصه موانع تاریخی تعیین‌کننده بر سر راه پیشرفت و توسعه اقتصادی، سیاسی و فرهنگی ایران لااقل در 150 سال اخیر یکی دخالت موثر و نابودگر قدرت‌های خارجی و دیگر عوامل قرون وسطایی، تاریک‌اندیش، خائن و فاسد داخلی بوده‌اند که به راحتی سرسپردگی آن قدرت‌ها را پذیرفته و علیه منافع ملی کشور خود عمل کرده‌اند. این عوامل داخلی یا دربار و یا برخی از سران قبائل و عشایر، فئودال‌ها و زمین‌داران بزرگ بوده‌اند که مجموعاً در نهاد سلطنت تبلور پیدا می‌کرد و یا روحانیون مرتجع، تاریک‌اندیش و حامیان آنها در بازار (سرمایه‌های کلان تجاری و دلالتی) که اکنون در نهاد «ولایت فقیه» تبلور یافته است. دست‌آورد بزرگ انقلاب 1357 از میان بردن نهاد سلطنت بود. دست‌آورد مبارزات 24 سال اخیر مردم از میان بردن مشروعیت ارتجاع مذهبی یعنی «اسلام سیاسی» و دستگاه ولایت بوده است؛

مبارزه ای که می‌رود تا این نهاد را نیز به زباله دان تاریخ فرستد و راه را برای پیشرفت و آزادی ایران هموار کند. دولتهای آمریکا و انگلیس از جنبش اصیل و دموکراتیک مردم ایران که میخواهد این نهاد ضد مردمی و ارتجاعی را با حرکتی مستقل، و خودجوش از پیش پای خود بردارد سخت وحشت دارد و حاضر به از دست دادن کنترل بر کشوری پراهمیت چون ایران نیست. داشتن هرگونه توهمی درباره «مقاصد خیرخواهانه» آمریکا یا «استفاده از حضور نظامی آن در منطقه» برای پیشبرد دموکراسی چنان گمراه کننده است که بی تردید میتواند به خیانتی تاریخی به ملت ایران تبدیل شود.

بدین سان آشکار میشود که «حل معضل کشور ما نیاز به مبارزه ای دراز مدت، مداوم و پیگیر دارد که دامنه آن بی تردید فراتر از ایران و منطقه می‌رود و بستگی به شرایط جهانی و روند مبارزه در کشورهای «جهان سوم» و بویژه کشورهای «متروپل» دارد.» به سخن دیگر مبارزه توده های زحمتکش و مردم ما علیه ارتجاع داخلی و خارجی جدا از مبارزه مردم عراق، مردم افغانستان، مردم فلسطین، کارگران و زحمتکشان آمریکا و خانواده های سربازان آمریکایی مستقر در عراق و افغانستان علیه رژیم بنیادگرا، جنگ افروز و ارتجاعی حاکم بر کاخ سفید نیست.